

گفت‌وگوی «ایران» با مهدی علیزاده
قهرمان پارا آسیایی جاکارتارزمنده آزاده‌ای
که قهرمان شد

داستان قهرمانی مهدی علیزاده به اندازه روزهای سخت اسارتش عجیب‌آور است. سیسی ۱۶ ساله‌ای که با ۱۷ ترکش و ۴ تیر در بدن و جراحات شیمیایی، روزهای سختی را با شکنجه و سلول انفرادی سرکرد.



۲۱

نامه فیفا برای حضور زنان در ورزشگاه‌ها
در حد پیشنهاد استسجادی: می‌خواهیم زنان بازی‌ها را
از نزدیک ببینند

وزیر ورزش و جوانان در خصوص حضور زنان در استادیوم‌های ورزشی در حاشیه جلسه هیات دولت به خبرنگاران گفت: «ما اصلاً به دنبال تفکیک بحث فوتبال از سایر رشته‌ها نیستیم.»



۲۰

از توسعه محصولات کم‌آب بر حفاظت
از تالاب شادگانکشاورزی پایدار در ۸ شهرستان
خوزستان رونق می‌گیرد

۱۶

مدیر انتشارات و کتابفروشی «اسم» در گفت‌وگو با «ایران»
خبر دادنگذارید چراغ این کتابفروشی
خاموش شود

چیزی نمانده چراغ یکی دیگر از کتابفروشی‌های خیابان انقلاب هم خاموش شود؛ کتابفروشی «اسم» که فعالان آن کوشیده‌اند از یک فروشگاه صرف عبور کرده و مجموعه‌ای از برنامه‌های فرهنگی را در دسترس علاقه‌مندان بگذارند.



۲۳

سرپرست تیم ارزیابی بیمه سلامت
عنوان کرددارویار، مانع دست‌درازی
افراد سودجو به منابع ملی

۲۲

«ایران» شدت سرایت، بیماری زایی و ضرورت واکسیناسیون علیه ویروس آبله میمون را بررسی می‌کند

آماده‌باش نظام سلامت در مقابل ویروس تازه وارد

۷۶ درصد مبتلایان آبله میمون بین ۱۸ تا ۴۴ سال، نیم درصد موارد در گروه سنی زیر ۱۷ سال و ۱ دهم درصد در گروه سنی زیر ۴ سال گزارش شده است

۲۲



عکس: علی محمدی / ایران

بازگشت عمارت مسعودیه
به سرخط

۱۷

وزارت میراث فرهنگی در پرونده شکایت
از بهره‌بردار کاخ ظل السلطان شکست خوردوزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی
خبر دادپرداخت ۹۰ درصد از هزینه‌های
درمان ناباروری در مراکز دولتی

۲۲

وداع با عکاس
باسابقه
سینمای ایران

۲۳

آیت الله رئیسی در دومین جلسه ستاد ملی جمعیت
تاکید کردضرورت تشکیل سامانه پایش
تسهیلات دولتی به زوج‌های جوان

۲۲

کاروندگی باربرهای بازار تهران از نمایی نزدیک
این بار ما را کجا می‌کشد؟تازه‌بینی یعقوب
گزارش نویسنده

«محل کار، پیاده‌رو، وسیله کار، گاری، پلاک، گاری رو. چی بهتر از این؟ ترافیک اتوبان هم ندارم.» این را علی آقا یکی از باربرهای بازار بزرگ تهران با خنده می‌گوید. عرق حرکت می‌دهد. عرق از پیشانی می‌گردد. چند ثانیه توقف هم نظم رفت و آمد را بهم می‌ریزد. لحنی شوخ دارد و تند تند حرف می‌زند: «ببین با هر کس می‌خواستی مصاحبه کنی باید می‌رفتی دفتر کارش، اما دفتر کار من این همه دنگ و فنگ ندارد. راحت آمدی کنارم ایستادی و حرف زدی. این جور نیست؟ روی چرخ دستی‌ام پلاک هم دارم. حالا همه بنازند ما ماشین داریم، من هم یک ماشین بی‌دردسر دارم. راحت رفتم شوش خریدم، بعدش هم پلاک گرفتم. این جور نیست؟»

چروک، چروک‌هایی که خبر از کار سخت و پرزحمت‌اش می‌دهند تا پشت‌سر گذاشتن یک عمر طولانی. همین جور تند تند از شرایط کاری‌اش می‌گوید و اینکه روزهای هفت که اصلاً بار به پستش نمی‌خورد و وضعیت بازار تهران اصلاً مثل قبل نیست و مشکلات اقتصادی روی کار باربرها هم اثر گذاشته است. همین جوری که تند تند توضیح می‌دهد به برخی باربرها که از کنارمان رد می‌شوند هم اشاره‌ای می‌کند: «نگاه کن ببین چه طمع کرده، ببین، ببین...» به باربری اشاره می‌کند که چند برابر حجم چرخ دستی‌اش بار زده و بریده نفس و هن وهن کنار هل‌اش می‌دهد: «می‌بینی چقدر طمع‌کارند؟ هم اون‌ها که بار داده طمع کرده هم کسی که این همه بار قبول کرده. می‌دانی چه ضرب‌های به بدنت می‌زند؟ فردا از یادرد و کم‌درد می‌افتد. البته صاحب‌بار هم گفته به جای دو تا باربر پول یک باربر را می‌دهد و خلاص. آخر این خودش نان آجر کردن نیست؟ از صبح یک عالمه باربر [اینجا بوده‌اند، اما] اصلاً بار بهشان نخورده.»

به دور و بر که نگاه می‌کنی معنی

حرف‌هایش را می‌فهمی. باربرهای زیادی گوشه و کنار و این طرف و آن طرف دالان‌ها روی چرخ دستی‌شان خوابیده‌اند. چند باربر هم این‌سو و آن‌سو بیکار به گوشه‌ای زل زده‌اند. رد نگاه‌شان را که می‌گیری می‌بینی به جایی نامعلوم خیره مانده‌اند: «خیلی این روزها تحت فشاریم. خودت در جریان هستی که زندگی سخت شده. آدم نمی‌داند چطور زندگی را بگذراند. این کار هم خیلی زیاد درآمد داشته باشد روزی ۳۰۰ هزار تومان بیشتر نیست. پنجشنبه، جمعه هم که بازار تعطیل است و بعضی روزها هم اصلاً بار به پست آدم نمی‌خورد.»

یکی از کسبه بازار که صاحب مغازه لباس فروشی است وقتی می‌بیند با علی آقا حرف می‌زند، صدایم می‌کند و می‌گوید: «راستی می‌گویی کارشان از رونق افتاده، قبلاً روزی صد تا گوئی بار می‌بردند. الان به زور ببرند روزی بیست تا بیست و پنج گوئی. تازه گوئی‌های سه متری تبدیل به گوئی‌های یک متری شده.»

عباس آقا روی چرخ دستی‌اش نشسته و زانوهایش را بغل گرفته، جوری که انگار غم‌دین روی دوش نشسته است. چهره او

علی محمدی / ایران

خریده: «چرخ دستی از ۳۰۰ تا ۲۰۰ هزار تومان هست تا ۵۰۰ هزار تومان. چرخ نو الان یک میلیون و دویست هزار تومان است، دست دوم ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار تومان. اگر کسی نخواهد کار کند، می‌رود گاری‌اش را می‌فروشد.»

عباس آقا در نزدیکی بازار تهران زندگی می‌کند. می‌گوید دیگر بعید می‌داند امروز باری به پستش بخورد و تصمیم دارد برود خانه ناهار بخورد و غروب برگردد. مستاجر است و صاحب دو دختر، آنها هم توی خانه کار می‌کنند؛ از سبزی پاک کردن گرفته تا تریش درست کردن. می‌گوید چرخ زندگی یک جوری باید بچرخد هر چند خیلی سخت.

چند باربر جوان سعی می‌کنند گاری‌شان را از لابه لای جمعیت فشرده عبور دهند. خیلی که سر راه‌شان شلوغ می‌شود تنه می‌زنند و دیگران را هل می‌دهند. زنی داد می‌زند که گاری از روی پایش رد شده. باربر می‌گوید آخر وسط راه ایستاده‌ای و حرف می‌زنی، بازار که جای ایستادن نیست. زن توضیح می‌دهد که آدرس پرسیده. دعا کم‌کم بالا می‌گیرد و کسبه بازار مداخله می‌کنند و همه چیز ختم به خیر می‌شود.

باربر جوان بارش را به گوشه‌ای می‌کشاند، نوشابه‌ای می‌خرد و سر می‌کشد. نامش محسن است و ۲۸ ساله است و دیپلم ریاضی دارد. دوره برق هم گذرانده، اما کاری پیدا نکرده. آنقدر دنبال کار گشته که متی‌گو. به قول خودش «کار کجا بود؟» مدتی آبدارچی یک شرکت خصوصی هم بوده اما چند ماه نشده عذرش را خواسته‌اند: «می‌دانی اصلاً این کار کاری نیست که بشود سال‌ها انجامش داد. امروز از صبح بازار خراب توی این کار بمانی سلامتت را از دست می‌دهی. قیافه آدم‌ها را ببین چقدر پیر و شکسته‌اند. حالا بماند که همه مسخره‌ات می‌کنند. پدر و مادر خودم به کسی نمی‌گویند شغل من چیست، می‌گویند خجالت می‌کشیم. مدام می‌گویند آخر باربری هم شد شغل؟ می‌گویم مادر من، پدر من کار بهتر پیدا کنی می‌روم سر همان کار.» محسن روزی ۴۰۰ هزار تومان درآمد دارد اما می‌گوید این درآمد در درازمدت به قیمت سلامت‌اش تمام می‌شود.

چرخ دستی مردم را پارچه است. منتظر ایستاده تا بارش را خالی کنند. دیسک کمر دارد و فقط می‌تواند گاری را هل دهد.



حیدر بارش را خالی کرده و به چرخ دستی‌اش تکیه داده است. تادریاره کار و بارش می‌پرسم از مریضی‌اش می‌گوید. می‌گوید همین الان به خودش سوند وصل کرده و کار می‌کند. پای چپش را روی زمین می‌کشد. اهل ایلام است و ۵۸ سال سن دارد و پدر سه بچه است. از سال ۵۵ بازار باربری کرده. می‌گوید این روزها آنقدر مریض است که بیشتر از یک حدی دیگر نمی‌تواند بار را هل دهد. می‌گوید آنقدر که دیگر کاری برای آنها نمانده.



درد و پیدرسه بچه است. از سال ۵۵ در بازار باربری کرده. می‌گوید این روزها آنقدر مریض است که بیشتر از یک حدی دیگر نمی‌تواند بار را هل دهد. می‌گوید آنقدر که دیگر کاری برای آنها نمانده. زن و مرد جوانی با کودک خردسال‌شان از کنارمان می‌گذرند. مرد ظرف یک بار مصرفی در دست دارد. حیدر می‌گوید غذا را به او بدهند تا دعایشان کند. مرد با شرمندگی می‌گوید بچه‌اش بیشتر غذا را خورده و چیزی باقی نمانده، اما با این همه، ظرف را به او می‌دهد. حیدر روی چرخ دستی‌اش می‌نشیند و به برنجی که کمی سبز رنگ است، زل می‌زند. غذا چند لقمه بیشتر نیست، اما اهمیتی نمی‌دهد. قاشق یک بار مصرف روی غذا را بر می‌دارد و غذا به دهان می‌گذارد: «الان بخواهم یک ساندویچ بخرم باید ۵۰ هزار تومان بدهم. سه میلیون اجاره خانه می‌دهم. توی همین منصور زندگی می‌کنم. با این کسادی دیگر نمی‌رسم غذا بخرم.» چرخ باربرهای بازار تهران این روزها می‌چرخد، اما به سختی اما به کندی.

اما پیاده کردن کار خودش نیست. باربر جوانی قرار است پیاید و بارش را خالی کند: «معمولاً روزی ۳۰۰ هزار تومان درمی‌آورم. اما این پول توی این دوره و زمانه پولی نیست. فقط ماهی یک میلیون و دویست کرابه می‌دهم. خانه‌ام گیانشهر است. ۲۰ سال است باربری می‌کنم. چند سال دیگر باید این کار را بکنم؟ اصلاً چقدر دیگر توان دارم؟ تازه قسمتی از این پول را می‌دهم به کسی که بارها را خالی می‌کند. در واقع شریکم است وگرنه تنهایی که نمی‌توانم کار کنم.» دست‌هایش را که از کار زیاد سیاه شده نشانم می‌دهد. چروک‌های عمیقی روی پوستش نقش بسته. آرزو دارد کار بهتری پیدا کند. می‌گوید این کار حق او نیست و اگر دیگری باشد حتماً سرافش می‌رود. هر چند خودش می‌گوید با ۵۲ سال سن دیگر بعید است کاری گیرش بیاید.

حیدر بارش را خالی کرده و به چرخ دستی‌اش تکیه داده است. تا دربار کار و بارش می‌پرسم از مریضی‌اش می‌گوید. می‌گوید همین الان به خودش سوند وصل کرده و کار می‌کند. پای چپش را روی زمین می‌کشد. اهل ایلام است و ۵۸ سال سن